متن درسى مقطع ديپلم و بالاتر

امامت و رهبرى در اسلام (9)

خليفه واقعى كيست؟

محمدباقر شريعتى سبزوارى‏

يكى از علماى اهل‏سنّت به تقليد از شيوه علماى شيعه، خلافت ابوبكر را با توجه به منابع شيعه بررسى كرده و مطالبى را از اين منابع گردآورده است؛ ولى متأسفانه او بدون رعايت امانت، روايات يا سخنان عالمان شيعه را تحريف و تقطيع كرده و يا مطلبى را نسبت داده است كه در اين منابع وجود ندارد. در يكى از سايت‏ها آمده است: ابن ابى الحديدِ شيعى در شرح نهج‏البلاغه از امام على (ع) نقل مى‏كند: «انا نرى ابابكر احق الناس بها انه صاحب الغار و ثانى اثنين و انا نعرف له سنّه و لقد امره رسول الله بالصلوة و هو حى؛(1) به تحقيق كه ما ابوبكر را سزاوارترين مردم به خلافت ديديم و او همراه پيامبر در غار و دومين نفر بود و سن او را مى‏دانستيم (مسن‏تر از همه ما بود) و او كسى است كه پيامبر در زمان حياتش دستور داد به جاى او نماز را به جماعت بخواند.»

وى هم‏چنين از شرح نهج‏البلاغه ابن ابى الحديد نقل مى‏كند: ابوسفيان پس از خلافت ابوبكر، نزد حضرت على (ع) رفت و از آن حضرت انتقاد كرد كه چرا خلافت به ذليل‏ترين فرد قريش سپرده شده است. حضرت فرمود: اى ابوسفيان، هر زمان كه تصميم گرفتى مسلمانان را پريشان كنى، نتوانستى ضررى به آنان وارد سازى. اگر ما ابوبكر را شايسته خلافت نمى‏دانستيم، او را به حال خود واگذار نمى‏كرديم.(2)

پاسخ: اولاً، ابن ابى الحديد، شيعه نيست، بلكه او سنّىِ شافعى است. از طرف ديگر، او در شرح نهج‏البلاغه‏اش تصريح كرده كه بيعت با ابوبكر عملى مشروع و صحيح بوده و او از راه اجماع به خلاف انتخاب شده است.(3) و اين سخن وى بر خلاف ديدگاه شيعه است، زيرا شيعه، حضرت على (ع) را خليفه بلافصل رسول خدا (ص) مى‏داند و پيامبر بارها از جمله در غديرخم، بر خلافت حضرت على (ع) تصريح و تأكيد فرموده است. ابن ابى الحديد در موارد ديگر نيز خلافت ابوبكر را مطرح ساخته و از آن دفاع كرده است كه نشان دهنده سنّى بودن اوست.(4)

اما اين‏كه اين نويسنده از ابن ابى الحديد نقل كرده است كه امام على (ع) به خلافت ابوبكر راضى بوده، اين سخنى نارواست، زيرا ابن ابى الحديد به خوبى مى‏داند كه امام على (ع) هيچ‏گاه تناقض‏گويى نمى‏كند. برخلاف ادعاى نويسنده، آن حضرت بارها از خلافتش سخن به ميان آورده است. مثلاً در خطبه شقشقيه مى‏فرمايد: «و لقد تقمصها فلان و انّه ليعلم انّ محلى منها محل القطب من الرحى يحذر عنى السيل و لا يرقى الى الطيّر؛(5) ابوبكر در حالى لباس خلافت را به زور بر خود پوشانيد كه مى‏دانست جايگاه من نسبت به خلافت، مانند قطب است نسبت به آسياب. سيل و دانش از دامن من سرازير مى‏شود و مرغ بلند پرواز روح بشر بر قله بلنداى علمى من نمى‏رسد.»

از سوى ديگر، شارح نهج‏البلاغه، محققى امين و با صداقت است كه سخن دروغ را نقل نمى‏كند. از اين‏رو سخنى كه اين نويسنده، آن را به امام على (ع) نسبت داده و از ابن ابى الحديد نقل كرده كه آن حضرت، ابوبكر را شايسته خلافت دانسته است، در شرح نهج‏البلاغه ابن ابى الحديد وجود ندارد. به علاوه، جملات نقل شده از امام على (ع)، از نظر ادبى با فصاحت و بلاغت آن حضرت منافات دارد. گذشته از اين‏ها در خطبه پنجم نهج‏البلاغه آمده است كه ابوسفيان پس از خلافت ابوبكر، همراه عده‏اى از جمله ابن عباس خدمت حضرت على (ع) رسيد تا با آن جناب بيعت و او را تحريك كند. امام على (ع) كه از نقشه شيطانى ابوسفيان آگاه بود، با ايراد خطبه‏اى آنان را به وحدت دعوت كرد و فرمود: اگر من از خلافت سخن بگويم، مى‏گويند على (ع) حريص بر قدرت است و اگر سكوت كنم، مى‏گويند از ترس حرفى نمى‏زند. سكوت من به دليل رازى است كه اگر آن را افشا كنم، هم‏چون ريسمانى كه در چاه عميق مى‏لرزد، خواهيد لرزيد.

صاحب غار پيغمبر

اهل‏سنّت؛ مصاحبت ابوبكر با پيامبر را، نشانه افضليت ابوبكر براى خلافت مى‏دانند. فخررازى، از آيه 40 سوره توبه كه به همين مصاحبت اشاره دارد، فضايل زيادى را براى ابوبكر اثبات مى‏كند كه بسيار سست و بى‏پايه است. در مقابل، بعضى از مفسّران شيعه نيز سعى كرده‏اند مذمت‏هاى زيادى را از آيه استنباط كنند. براى داورى منصفانه، عين آيه را بازكاوى مى‏كنيم.

آغاز آيه اين‏گونه است: «الّا تنصروه فقد نصره...؛ اگر شما يارى‏اش نكنيد، آن‏گاه كه كافران بيرونش كردند، خدا يارى‏اش كرد». توضيح اين‏كه پيش از رسيدن كافران به غار، خداى متعال كبوترى را مأمور كرد تا در مدخل غار لانه‏اى بسازد و تخم‏گذارى كند و عنكبوتى هم تارهايى را تنيد و كافران اطمينان يافتند كه رسول اكرم (ص) در غار نيست. خداوند در ادامه مى‏فرمايد: «اذ يقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا؛ در آن هنگام يكى از آن دو(پيامبر) به رفيقش مى‏گفت: اندوهگين مباش، خدا با ماست». «فانزل الله سكينته عليه و أيده بجنود لم تروها...؛(6) خداى متعال آرامش و سكينه خود را بر او (پيامبر) نازل كرد و با لشكرهايى كه شما آن را نمى‏ديديد تأييدش كرد... .»

بررسى معناى صاحب‏

صاحب در لغت، به معناى رفيق، يار، همدم، معاشر و گاهى به معناى مالك و نيز به مفهوم هم‏صحبت، همراه، هم‏نشين و هم‏سفر(7) آمده است، ولى غالباً به معناى مالك است. عبدالمطّلب به ابرهه گفت: «انا صاحب الابل؛ من مالك شتران هستم». در آيه 37 سوره كهف خداوند گفت‏وگوى دو تن را كه يكى مؤمن و ديگرى فاسق است، نقل مى‏كند و مى‏فرمايد: «قال لصاحبه و هو يحاوره اكفرت بالذى خلقك من تراب؛ به رفيقِ (كافرش) گفت: آيا به خدايى كه تو را از خاك خلق كرده، كفر مى‏ورزى؟» در اين‏جا «صاحب» بر كافر اطلاق شده است و به معناىِ دوست نيست. رفيق و خليل مفهوم مثبت دارند، اما در صاحب و اصحاب و مشتقات آن، كه 91 بار در قرآن آمده است، در ماده اين كلمه مفهوم نيك و بد وجود ندارد، بلكه صاحب به هر هم‏نشين و هم‏سفرى اطلاق شده است؛ چنان‏كه كلمه اصحاب براى بهشتيان و دوزخيان به كار رفته: به «اصحاب الجنة» و «اصحاب النار.»

برخى از مفسّران اهل‏سنّت ضمير «عليه» در «فانزل الله سكينته عليه» را به ابوبكر برگردانيده و گفته‏اند كه چون پيامبراكرم (ص) نيازى به نزول آرامش و سكينه ندارد، پس آرامش بر ابوبكر نازل شده است. اما اين سخن، با جمله بعدى كه مى‏فرمايد: «و ايده بجنود لم تروها»، منافات دارد و از آن استفاده مى‏شود كه به يقين هر دو ضمير به مرجع واحدى برمى‏گردند و آن هم شخص رسول اكرم (ص) است. از اين‏رو اكثر مفسّران سنّى و شيعه، مرجع هر دو ضمير را به پيامبراكرم (ص) برگردانيده‏اند و اين سخن كه به فرود آمدن سكينه و آرامش احتياجى ندارد، مطلب بى‏اساسى است، زيرا اولاً، نزول سكينه، نوعى عنايت و فضل و رحمت خاص است. ثانياً، آرامش فقط براى مواقع ترس و تنهايى نيست، بلكه پيامبر نيز به حكم بشر بودن همواره به تقويت روحى و نزول آرامش نيازمند است. از اين‏رو قرآن در سوره توبه آيه 26 مى‏فرمايد: «ثم انزل الله سكينته على رسوله و على المومنين». در سوره فتح آيه 26 هم مى‏فرمايد: «فأنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين». ذكر رسول قبل از مؤمنان در اين آيه، به دليل عنايت ويژه خدا به آن حضرت است و نشان مى‏دهد كه حضرت حق كرامت و لطف خاصى به پيامبرش دارد.

شگفت‏آورتر آن‏كه بعضى از علماى اهل‏سنّت، ضمير «ايده بجنود لم تروها» را نيز به ابوبكر برگردانيده‏اند! در حالى‏كه مضمون آيه بر محور يارى رساندن خداوند به پيامبر است. از همه اين‏ها كه بگذريم، مفرد آوردن ضمير در آيه «ثم انزل الله سكينته عليه» ممكن است دليل نفى عنايت به هم‏سفر او باشد، زيرا اگر تعبير «عليهما» مى‏آمد، ابوبكر را نيز دربر مى‏گرفت و به فصاحت و بلاغت قرآن هم خللى وارد نمى‏شد و ابوبكر نيز به عنوان مؤمن به گونه اخص مورد عنايت واقع مى‏شد. به همين دليل، جمعى از مفسّران قرآن مفرد آوردن ضمير را به معناى ناديده گرفتن مصاحب پيغمبر دانسته‏اند. اما جاى بسى تعجب است كه امام فخررازى راه افراط را پيش گرفته و مصاحبت را دليل بر افضليت ابوبكر دانسته است، ولى خوابيدن امام على (ع) را به جاى پيامبر كه نشانه اوج جانبازى و ايثار است و با نزول آيه: «و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله» همراه بود، هر چند دلالت بر مقام رفيع او مى‏داند، ولى نه به اندازه صاحب پيامبر در غار، در حالى‏كه اولاً، چگونگى پيوستن ابوبكر به پيامبر در پرده‏اى از ابهام قرار دارد و ثانياً، سبك آيه نيز تعريض روشنى دارد كه همراه و صاحب پيامبر چنان قدر و ارجى ندارد تا ضمير تثنيه آورده شود. به علاوه، حاكم در «مستدرك» مى‏نويسد: در اوايل همين شب هجرت بود كه رسول خدا (ص)، على (ع) را به درون كعبه برد و به وى دستور داد كه قدم روى شانه‏اش بگذارد و بت‏ها را از بالاى كعبه به زير اندازد، كه چنين كرد.(8)

افزون بر همه اين‏ها، در قرآن‏كريم مشخص نشده است كه صاحب غار ثور چه كسى بوده است، تا به قول ذهبى دليل بر شايستگى او در امر خلافت باشد؛ چنان‏كه بخارى در صحيح خود بر نازل نشدن آيه غار در حق ابوبكر سخن گفته و عايشه نزول آيه را در حق ابوبكر نفى كرده و گفته است: هيچ آيه‏اى از قرآن در حق ما نازل نشده است.(9) در كتاب «صاحب الغار ابوبكر ام رجل آخر» قراين و شواهد فراوانى آمده كه نشان مى‏دهد همراه پيغمبر در غار، «عبدالله بن اريقط بن بكر» بوده است. اسم ابوبكر در آن زمان «عتيق» بود و بعد از اسلام آوردن به عبدالله تغيير داده شد.(10)

از سوى ديگر، اگر طبق استدلال فخر رازى ابوبكر به دليل آيه: «ثانى اثنين اذ هما فى الغار»، شايستگى براى احراز خلافت داشته باشد، بدون ترديد با نزول «آيه مباهله»، «آيه تطهير»، «آيه مودّت» و صدها آيه ديگر او شايستگى نخواهد نداشت. اگر صرف مصاحبت موجب فضيلت باشد، پس چرا دو يار زندانى حضرت يوسف كه كافر بودند و پنج سال با آن حضرت يوسف در زندان به سر بردند، ارزش و مقامى پيدا نكردند بلكه يوسف به آنان فرمود: «يا صاحبى السّجن أأرباب متفرقون خير ام الله الواحد القهار».(11) اگر مصاحبت پنج ساله موجب فضيلت نيست، چگونه مصاحبت پنج روزه براى ابوبكر فضيلت آفرين است؟

به علاوه، فخر رازى نهىِ «لا تحزن» را به گريستن ابوبكر تفسير كرده است، در حالى‏كه او از نزديك شدن دشمنان به غار و از حيوانات خطرناك و گزنده‏اى كه شايد در آن‏جا لانه داشتند، چنان به وحشت افتاده بود كه مى‏گريست و پيامبر براى دلدارى او فرمود: «لاتحزن ان الله معنا». ابوبكر گفت: آيا واقعاً خدا با ماست! پيامبر فرمود: بلى.(12) از اين‏جا معلوم مى‏شود كه هنوز ايمان ابوبكر در حدى نبود كه بداند خدا با پيامبر است!

از اين‏رو ابوجعفر اسكافى كه از بزرگان معتزلى است و نيز ابن ابى الحديد معتزلى، تصريح كرده‏اند كه خوابيدن على (ع) در بستر رسول خدا (ص) در ليلةالمبيت از مصاحبت ابوبكر با پيامبر (ص) افضل و بالاتر است؛ تا آن‏جا كه مى‏گويد: «قال علماء المسلمين ان فضيلة على تلك الّليلة لا تعلم احداٌ من البشر نال مثلها؛(13) تمام علماى مسلمان گفته‏اند كه هيچ بشرى به فضيلت خوابيدن على (ع) در فراش پيامبر (ص) نرسيده‏اند». اين ايثار، چنان بزرگ بود كه آيه «و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رئوف رحيم»(14) به پاس عمل قهرمانانه آن حضرت نازل شد.(15)

شيخ‏ابوالقاسم بن صباغ، كه از علماى مشهور اهل‏سنّت است، با مقايسه عملكرد ابوبكر و حضرت اميرمؤمنان، در كتاب «النور و البرهان» مى‏نويسد: «امر رسول الله عليا فنام في فراشه و خشى من ابن ابي قحافه ان يدلّهم عليه فأخذه معه و مضى الى الغار؛ رسول خدا (ص) به حضرت على (ع) امر كرد كه در فراش وى بخوابد و از سوى ديگر از ابوبكر مى‏ترسيد (كه در فشار قرار بگيرد) و كفار قريش را به محل اختفاى پيامبر راهنمايى كند. از اين‏رو او را مصاحب خود قرار داد و به جانب غار روانه شدند.»(16)

مورّخان بزرگ در اين‏كه چگونه پيامبر (ص) در آن شب با ابوبكر برخورد كرده، چيزى ننوشته‏اند و فقط نوشته‏اند كه رسول خدا (ص) در شب اول ربيع به غار ثور رهسپار گرديد و ابوبكر بن قحافه نيز با وى همراه شد. پس از سه روز كه در غار ثور ماندند، در شب چهارم ربيع‏الاول راه مدينه را در پيش گرفتند. اين در حالى بود كه عبدالله بن ارقط ديلى كه مردى مشرك بود، براى رديابى آن حضرت اجير شده بود.(17)

1 - مسئله نماز ابوبكر به جاى پيامبر (ص)

علماى اهل‏سنّت، نماز گزاردن ابوبكر به جاى پيامبر را نيز فضيلتى براى او دانسته‏اند. يكى از آنان اين مطلب را از «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحديد نقل مى‏كند، كه اين مطلب را در آن نيافتيم. اهل سنّت از عايشه نقل كرده‏اند: «هنگامى كه رسول خدا (ص) بيمار شد، آن حضرت فرمود: بگوييد ابوبكر با مردم نماز بخواند. آن‏گاه پيامبر (ص) با تكيه بر دو تن بيرون آمد. ابوبكر خواست كنار برود، اما پيامبر (ص) اشاره كرد كه در جاى خود بماند. سپس حضرت در كنار ابوبكر نشست. ابوبكر به او اقتدا كرد و مردم نيز به ابوبكر اقتدا كردند.(18) اما از سوى ديگر، اهل‏سنّت روايتى را نقل كرده‏اند كه نشان مى‏دهد مى‏توان پشت سر هر انسانى نماز خواند؛ چنان‏كه آنان به نقل از رسول خدا (ص) آورده‏اند كه فرمود: «صلّوا خلف كل برّ و فاجر؛(19) پشت سر هر نيكوكار و بدكارى نماز بخوانيد». پس در فرهنگ اهل‏سنّت، امامت جماعت فضيلتى به شمار نمى‏رود تا بدان استناد بجويند.

ابن ابى الحديد معتزلى با اشاره به مناقضات اين داستان، مى‏گويد: تناقضات اين موضوع به قدرى است كه انسان را متعجب مى‏كند. وى سپس مى‏افزايد: «و هذا يؤيّد صحة ما تقول الشيعه من ان صلوة ابى بكر كانت عن امر عائشة؛(20) اين مطلب، درستى گفتار شيعه را مى‏رساند كه مى‏گويند نماز خواندن او به امر عايشه بوده است». از همه اين‏ها كه بگذريم، اگر مصاحبت ابوبكر در غار و يا نماز خواندن او را مايه شايستگى خلافت او بدانيم،امام على (ع) كه آيه‏هاى تبليغ و تكميل دين، مباهله و تطهير و مودّت و ده‏ها آيه ديگر درباره‏اش نازل شده و نيز حديث ثقلين كه آن حضرت را هم شامل مى‏شود، به خلافت شايسته‏تر است و اولويت بيش‏ترى دارد.

2 - كلام على (ع) در عدم وصايت‏

دليل ديگر بر خلافت ابوبكر كه به نقل از منابع شيعه آورده‏اند، سخنى از اميرمؤمنان (ع) است كه در دو حديث بيان فرموده است. در حديث اول آمده: «لما طعن ابن ملجم - قبحه الله - امير المؤمنين - رضى الله - عنه قيل له ألا توصى؟ قال ما أوصى رسول الله فأوصى و لكن قال ان أراد الله خيراً فيجمعهم على خيرهم بعد نبيّهم؛(21) هنگامى كه ابن ملجم مرادى - خدا رويش را سياه كند - ضربتى بر فرق همايون حضرت على (ع) وارد ساخت، به حضرت گفته شد: آيا وصيتى ندارى؟ فرمود: پيامبر (ص) وصيت نكرد تا من وصيت كنم، ولى رسول خدا (ص) فرمود: اگر خدا خيرى براى شما بخواهد، پس مسلمان‏ها را به خير و سعادت بعد از رحلت پيغمبرشان جمع مى‏كند.»

در كتاب تلخيص شافى از شيخ طوسى نقل شده است: «و قد جمعه الله على أبي‏بكر الصديق رضى الله عنه».(22) اهل‏سنّت مى‏گويند: اين مطلب اشاره به تجمع امت بر خلافت ابوبكر است و اين همان خير و سعادتى بود كه رسول اكرم (ص) از آن خبر داد و هيچ‏گونه سفارشى درباره خلافت نكرد. به همين دليل مردم جمع شدند و با ابوبكر بيعت كردند.

پاسخ: اولاً، شيخ طوسى به اين استدلال جواب داده و سخن خود را چنين شروع كرده: «فان قيل كيف تستدلون على انه استخلفه بعد الوفات بما ذكرتموه و قد روى عن أبى وابل و الحكيم عن على بن ابى‏طالب انه قيل له الا توصى قال ما أوصى رسول الله فأوصى؛(23) اگر گفته شود: چگونه بر خلافت امام على (ع) استدلال مى‏كنيد، در حالى‏كه خودتان به نقل از ابى وابل، از حضرت على (ع) نقل مى‏كنيد: وقتى (به هنگام ضربت خوردن) پرسيده شد: آيا وصيتى ندارى؟ فرمود: رسول اكرم (ص) پس از رحلتش وصيتى نكرد تا من وصيت كنم؟» پاسخ مى‏دهيم: اولاً، سند اين حديث مخدوش است، چون ابى وابل و حكيم مورد وثوق اهل‏سنّت و تشيع نيستند. ثانياً، راوى مجهول است، زيرا در عبارت آمده: «قيل له»؛ يعنى به او گفته شد، و پرسش كننده معلوم نيست. به علاوه، اين احاديث را اصطلاحاً اخبار حاد مى‏نامند كه توان معارضه با احاديث متواتر و صحيح را ندارند، به ويژه اخبار متواترى چون حديث غدير، تطهير، منزلت و... كه سنّى و شيعه بر تواتر آن‏ها اتفاق نظر دارند و ما دلايل فراوانى از كتاب و سنّت بر خلافت بلا معارض حضرت على (ع) اقامه نموده‏ايم كه آن روايات ضعيف را ياراى مقابله با آن‏ها نيست. اكثر علماى اهل‏سنّت گفته‏اند كه اين روايات اندك و ضعيف، با احاديث شيعه كه از طرق مختلف وارد شده و حتى از اهل‏سنّت بازگو كرده‏اند، ياراى تعارض ندارد. از سوى ديگر، حضرت على (ع) به هنگام رحلت، وصاياى مفصلى خطاب به امام حسن (ع) و امام حسين (ع) مطرح كرده و حتى او را خليفه بعد از خودش قرار داده است و توصيه‏هاى آن حضرت به هنگام رحلت به قدرى زياد است كه قابل شمارش نيست. با وجود اين، چگونه آن حضرت مى‏فرمايد كه من هم مانند پيامبر (ص) وصيتى ندارم؟

3 - دعا براى خلفاى راشدين‏

حديثى به صورت ناقص نقل شده است كه مردى خدمت حضرت امير (ع) رسيد، گفت: شنيده‏ام در خطبه امروز اين‏گونه دعا كرده‏اى: «اللهم أصلحنا بما أصلحت به الخلفاء الراشدين فمن هما. قال حبيباى و عماك ابوبكر و عمر اماما للهدى و شيخا الاسلام و رجلا قريش و المقتدى بهما بعد رسول الله من اقتدى بهما عصم و من اتبع آثارهما هدى الى صراط مستقيم؛(24) بار خدايا، ما را همان‏گونه كه خلفاى راشدين را به آن اصلاح كردى، اصلاح كن! پرسيد: «و من هما؛ آن دو نفر كيان‏ند؟» فرمود: دو حبيب من و دو عمويت ابوبكر و عمر، دو پيشواى هدايت و دو شيخ اسلام و دو مرد قريش و آن‏كه بعد از رسول خدا (ص) به آن دو اقتدا شد. هر كس به آن دو اقتدا كرد، از لغزش‏ها محفوظ ماند و هر كس از آثار آن دو پيروى كرد، به صراط مستقيم هدايت يافت.»

پاسخ: اين استدلال نيز ناتمام است، چرا كه شيخ طوسى مى‏فرمايد: «و استدلوا؛ يعنى اهل‏سنّت استدلال كرده‏اند».(25) سپس به اشكال جواب مى‏دهد. قبل از آوردن پاسخ شيخ طوسى، بايد اصل روايت بررسى شود. يكى اين‏كه راوى، مجهول است. چه كسى خدمت حضرت على (ع) آمده و گفته: «شنيده‏ام در خطبه چنين و چنان دعا كردى؟» حديث مجهول، از نظر سنّى و شيعه اعتبار ندارد. نكته دوم اين‏كه راوى نام دو نفر را پرسيده است، در حالى‏كه طبق مضمون روايت، آن حضرت خلفاى راشدين را دعا كرده است كه حداقل شامل سه نفر مى‏شود. پس به چه دليل سؤال كننده، عثمان را حذف كرده و پرسيده است: «من هما». پيداست كه حديث جعلى است، ولى جاعل كم‏سواد، به تثنيه و جمع توجه نداشته است. نكته سوم آن است كه چنين كلامى در هيچ يك از كتاب‏هاى نهج‏البلاغه ثبت نشده است، حتى در شروح نهج‏البلاغه اهل‏سنّت نيز نيامده و بنابراين طراح اين حديث سخن بى‏پايه‏اى گفته است.

اينك پاسخ‏هاى شيخ طوسى را در رد حديث مى‏آوريم.

1 - اين حديث خبر واحد است و يقين آور نيست، اما در اصول عقايد بايد يقين حاصل شود و روايت بايد متواتر باشد.

2 - به روايات بسيارى اشاره كرديم كه دلالت مى‏كرد امام على (ع) براى خلافت، افضل از تمام صحابه بوده است، به ويژه كه احاديث زيادى در حد تواتر و صحيح و قطع‏آور، در خلافت بلافصل على (ع) به ما رسيده است. بدون شك چنين روايات اندك و ضعيفى نمى‏تواند با آن روايات كثير و صحيح معارضه كند.

3 - خبرى كه آنان به نقل از جعفربن محمد، از حضرت على (ع) آورده‏اند، مطلب بى‏اساسى است و چنين چيزى نيست و حتى ده‏ها حديث در تثبيت خلافت علوى نقل شده است.

وانگهى، امام على (ع) در جاى جاى نهج‏البلاغه از مظلوميت خودش سخن مى‏گويد كه نمونه‏هايى را مى‏آوريم؛ از جمله مى‏فرمايد: «اللهم انى استعديك على قريش ظلمونى بعدد الحجر و المدر».(26) نيز در نهج‏البلاغه خطبه 117 مى‏فرمايد: «اللهم انى استعديك على قريش فانهم قطعوا رحمى؛ بار خدايا از تو بر قريش يارى مى‏خواهم كه پيوند خويشاوندى‏م را بريدند و كار را بر من واژگون گردانيدند و خلافت را كه حق من بود، از من گرفتند». در جاى ديگرى مى‏فرمايد: «لم ازل مظلوماً منذ قبض رسول الله؛(27) از هنگام رحلت همواره من مظلوم واقع شده‏ام.»

زيد بن على بن حسين نقل مى‏كند: «كان على يقول: بايع الناس ابابكر و انا اولى بهم منى بقميصى هذا كظمت غيضى و انتظرت امرى...ثم ان ابابكر هلك و استخلف عمر و قد والله علم انى اولى الناس بهم منى؛(28) على مى‏گفت: مردم پس از رسول اكرم (ص) با ابوبكر بيعت كردند، در حالى‏كه من به آنان سزاوارتر بودم تا لباس خلافت را بپوشم. در اين موقعيت، خشمم را فرو بردم و به انتظار سرنوشتم نشستم، تا ابوبكر رفت و عمر خليفه شد، ولى دانست كه من سزاوارتر به مردم به خلافت هستم.»

نمونه‏هاى زيادى از اين‏گونه احاديث مى‏توانيم بياوريم.(29) اما نگارنده، محققان حقيقت‏طلب را به خواندن خطبه شقشقيّه و خطبه چهارم دعوت مى‏كند، به خصوص اين قسمت خطبه چهارم را كه مى‏فرمايد: «مازلت انتظربكم عواقب الغدر...؛ پيوسته عواقب پيمان‏شكنى شما را مى‏پاييدم.»

4 - پاسخ امام على (ع) به نامه معاويه‏

دليل ديگرى كه اهل سنّت به آن تمسك كرده‏اند، نامه‏اى است كه حضرت على (ع) در پاسخ معاويه نوشت و در ضمن نامه، جملاتى است كه برخى بر حقانيت خلافت ابوبكر و عمر استدلال كرده‏اند. ما عين عبارت را مى‏آوريم: «و ذكرت ان الله اجتبى له من المسلمين اعوانا ايدهم به فكانوا فى منازلهم عنده على قدر فضائلهم فى الاسلام كما زعمت و انصحهم الله و لرسوله الخليفة الصديق و خليفة الخليفة الفاروق، و لعمرى ان مكانهما فى الاسلام شديد يرحمهما الله و جزاهم الله باحسن ما عملاً». پاسخى كه حضرت على (ع) داد، چنين است: «و كان افضلهم فى الاسلام كما زعمت و انصحهم لله و لرسوله.»

پاسخ: آن‏چه در شرح نهج‏البلاغه ميثم آمده است، در ساير شروح و نهج‏البلاغه‏ها نيست و آن‏چه در اين كتاب آمده است، اين است كه مى‏فرمايد: «كما زعمت؛ يعنى به گمان تو آن دو تن در اسلام افضل و انصح هستند». آن‏گاه حضرت مى‏افزايد: «و ان الظّن لا يغنى من الحق شيئاً؛ و گمانه‏زنى، با حقيقت بسيار فاصله دارد.»

مرحوم ابن ميثم در شرح نهج‏البلاغه روايت ديگرى نقل كرده كه نشان مى‏دهد سخن مورد استدلال نويسنده، در واقع سخن معاويه است كه حضرت على (ع) در مقام پاسخ، عين آن را تكرار مى‏كند. افزون بر اين، ممكن است امام از باب «اذكروا موتاكم بالخير»، بر طبق افكار عمومى آن زمان و براى جلوگيرى از جوسازى معاويه، از آنان تعريف كرده باشد تا پاسخى در خور به معاويه بدهد. جالب اين‏كه آن حضرت در ادامه پاسخ مى‏فرمايد: «و ما انت و الصديق فالصديق من صدّق بحقنا؛ تو را با صديق چه كار؟ صديق واقعى آن كسى است كه حق ما را تصديق و حرف‏هاى باطل دشمنان ما را در نظر مردم باطل كند»، «و ما انت و الفاروق فالفاروق من فرق بيننا و بين اعدائنا؛ تو را با فاروق چه كار است؟ به راستى، فاروق كسى است كه بين ما و دشمنان ما فرق بگذارد. اما عثمان كه از او سخن گفتى، در فضل و مقام سوّم بود. اگر همان‏گونه كه مى‏گويى، عثمان نيكوكار بود، پس به زودى با پروردگار بخشنده ملاقات خواهد كرد. و بى‏شك گناهى كه خداوند متعال آن را ببخشايد، بزرگ شمرده نخواهد شد. به جانم سوگند، همانا هرگاه خدا به اندازه جايگاه و خيرخواهى‏شان نزد خدا و رسول، اجرى عطا كند، بى‏شك بهره و حقوق ما بيش‏تر خواهد بود، چرا كه وقتى حضرت محمد (ص) مردم را به توحيد و ايمان به خدا دعوت كرد، ما اهل‏بيت اولين كسانى بوديم كه به او ايمان آورديم و آن‏چه را كه از ناحيه خدا آورده بود، تصديق كرديم... .»(30)

بنابراين حضرت على (ع) در واقع فرضيه و گفتار معاويه را تكرار و تأكيد مى‏كند، ولى كسانى را صديق و فاروق دانسته كه به حق على (ع) اعتراف كنند و او را خليفه بلافصل بدانند و دشمنان و دوستان را از يك‏ديگر جدا سازند. اگر چنين توجيهى را نپذيريم، آن‏گاه اين سخن با ديگر كلمات و خطبه‏هاى آن حضرت تناقض پيدا خواهد كرد.

از سوى ديگر، بهتر است خطبه‏هايى را شاهد سخن خود بياوريم كه سنّى و شيعه بر آن توافق و اجماع دارند. اگر پاسخ نامه حضرت على (ع) را از باب اقناع مجادله‏گر بدانيم، نظير آن در نهج‏البلاغه وجود دارد. به عنوان نمونه، آن حضرت در نامه‏اى به معاويه مى‏نويسد: «انه بايعنى القوم اللذين با يعوا ابابكر و عمر و عثمان على ما بايعوهم عليه، فلم يكن للشاهد ان يختار و لا للغائب ان يرد و انما الشورى للمهاجرين و الانصار فأن اجتمعوا على رجل و سموه اماما كان ذلك لله رضا فأن خرج عن امرهم خارج بطعن او بدعة ردّوه الى ما خرج منه؛(31) مردمى كه با ابوبكر و عمر و عثمان بيعت كردند(كه تو هم قبول دارى)، همان‏ها نيز بيعت مرا پذيرفتند. پس كسى كه حاضر و گواه است، نمى‏تواند ديگرى را خليفه گيرد و آن‏كه غايب است، نتواند عملكرد حاضران را نپذيرد. شورا از آنِ مهاجران و انصار است. پس اگر دور كسى جمع شدند و او را امام و پيشواى خود ناميدند، خشنودى خدا را خريدند. بنابراين اگر كسى كار آنان را عيب بداند يا بدعتى پديد آرد، او را به جمعى كه از آن بيرون آمده، بازگردانند و اگر كسى سرباز زند و اطاعت نكند، با وى پيكار كنند تا بر سر عقل آيد و به راه اصلى بازگردد.»

ملاحظه مى‏فرماييد، آن حضرت از امورى كه براى طرف مقابل مسلّم است، براى مجاب كردن و محكوم ساختن وى در نامه بهره جسته است. در واقع آن حضرت مى‏خواهد بفرمايد: اى معاويه، مگر تو كسانى را كه با ابوبكر و عمر بيعت كردند، قبول ندارى؟ اگر بيعت مردم مهاجر و انصار را پذيرفته‏اى، پس بدان همان مردم بودند كه پس از عثمان آمدند و با عطش شديدى با من بيعت كردند. پس چرا از حكومت مركزى سرباز مى‏زنى و خودت را خليفه مى‏پندارى؟ امام (ع) در اين نامه نيز جمله‏هاى معاويه را بر ضد او تكرار كرده تا دروغ معاويه را ثابت كند. بديهى است كه در عصر مكاتبه حضرت، اكثر مسلمانان و حتى اطرافيان و حاميان معاويه نيز اين ديدگاه را قبول داشتند. بر اين اساس، حضرت با معاويه و هوادارانش سخن مى‏گويد و اتمام حجت مى‏كند و يادآور مى‏شود كه اگر خلافت با بيعت مهاجران و انصار محقق مى‏شود، همان‏ها جمع شدند و با من نيز بيعت كردند؛ پس بايد حكومت مرا مشروع بدانى. اين نوع استدلال از باب جدل و مجادله است كه از امور مسلّم و مقبول در نزد مخاطبان، عليه خود آنان استفاده مى‏شود، بدون اين‏كه بر حقانيت عقيده آنان استدلال كند.

امام خمينى نيز گاهى تمسك به قانون اساسى را توصيه مى‏كرد و مى‏فرمود: «بياييد به همين قانون اساسى عمل كنيد»؛ اما اين سخن منافات ندارد با كلام ديگر امام راحل كه فرمود: «قانون اساسى امروز براى نسل ما مفيد نيست». امام على (ع) نيز از سويى، بر اعتقاد به وصايت و تصريح پيامبر (ص) به خلافت او تأكيد كرده است؛ چنان‏كه در خطبه 46 مى‏فرمايد: «ان الائمه من قريش غرسوا على هذا البطن من هاشم تصلح على سواهم و لا تصلح الولاة من غيرهم؛ امامان و پيشوايان اسلام از طايفه قريش‏اند. درخت وجودشان در خاندان هاشم كاشته شده و مقام خلافت سزاوار ديگران نيست». از ديگر سو، آن حضرت در خطبه دوم نهج‏البلاغه تصريح فرموده: «احدى از امت اسلامى با آل محمد (ص) قابل مقايسه نيست. آنان اساس دين و اركان يقين هستند. ويژگى‏هاى ولايت و حكومت، مخصوص آنان است. وصيت و وراثت پيامبر (ص) در ميان آنان است.»

5 - تجليل امام حسن (ع) از شيخين‏

نويسنده مدرك ديگرى از منتهى الامال تأليف شيخ عباس قمى نقل كرده كه نشان مى‏دهد امام حسن مجتبى (ع)، ابوبكر و عمر را ستوده و حتى در صلح‏نامه خود با معاويه شرط كرده كه معاويه به سيره شيخين عمل كند. از اين‏رو فرموده: «انّه يعمل و يحكم فى الناس بكتاب الله و سنة رسول الله و سيرة الخلفاء الراشدين.»(32)

راقم اين سطور با مراجعه به منتهى الامال و مطالعه تعهدنامه امام حسن (ع) با معاويه، دريافت كه چنين سخنى وجود ندارد. به علاوه، زندگى امام حسن مجتبى (ع) در جلد اول است، نه جلد دوم، و در هيچ قسمت از اين كتاب، چنين مطلبى نيست تا تضادى پديد آيد، و به فرض كه چنين روايتى صادر شده و صحيح و مستند هم باشد، اما بر مقصود مدّعى دلالت ندارد، چون امام حسن مجتبى (ع) طبق فرهنگ آن عصر تعهدنامه نوشته است، زيرا مردم آن زمان، روش خلفاى راشدين را صحيح مى‏دانستند و خلفاى پيش از معاويه به مظاهر اسلام اهميت مى‏دادند. وانگهى معاويه به ظاهر، روش خلفاى راشدين را قبول داشت.

پس امام مى‏خواهد با يادآورى صلح‏نامه متذكر شود كه معاويه بر سيره خلفاى راشدين عمل كند تا مبادا اسلام را نابود سازد؛ هر چند معاويه نه به سيره خلفا عمل كرد و نه به عهدنامه‏اى كه با امام حسن (ع) داشت، پاى‏بند بود و حتى پيمان را پاره كرد. بنابراين بر فرض وجود چنين سخنى، اين سخن دلالت بر مشروعيت خلافت آنان ندارد و امام مجتبى (ع) براى توجه افكار عمومى و بازداشتن معاويه از اعمال خلاف اسلام، چنين شرايطى را منعقد كرده بود.

6 - آرايش شمشير ابوبكر

فرد مذكور، دست‏آويز ديگرى را نيز از كشف الغمّه(33) نقل مى‏كند و مى‏گويد كه عروة بن عبدالله از اباجعفر،امام پنجم، درباره آرايش كردن شمشير پرسيد، فرمود: اشكالى ندارد: «قد حلى أبوبكر الصديق بسيفه قال: قلت و تقول الصديق؛ فرمود: ابوبكر صديق شمشير خود را تزيين مى‏كرد. وى گفت: به ابوبكر، صديق مى‏گويى؟» ناگهان روى دو زانو نشست و گفت: «نعم الصديق فمن لم يقل الصديق فلا صدق الله له قولا فى الدنيا و الآخره؛(34) هر كس او را صديق نداند، خدا گفتارش را در دنيا و آخرت تصديق نكرده است.»

پاسخ: اولاً، صاحب سايت اين كلام را به امام باقر (ع) نسبت داده، در حالى‏كه صاحب كشف الغمّه، اين روايت را از كتابِ صفوةِ الصافىِ ابوالفرج عبدالرحمن بن على بن محمد جوزى كه از علماى اهل‏سنّت است، نقل كرده است. ثانياً، به فرض صحت اين حديث، شايد در آن مجلس عوامل حكومت حضور داشته‏اند و حضرت از روى تقيه چنين مطلبى را گفته باشد تا جانش محفوظ بماند. البته روايات فراوانى از امام باقر (ع) نقل شده كه با اين حديث، تضاد روشنى دارند و جمع بين اين حديث با احاديث متواترى كه در زمينه خلافت بلافصل امام على (ع) از ائمه اطهار صادر شده، ايجاب مى‏كند كه اين حديث يا حمل بر تقيه شود يا ديگرى آن را به نام امام باقر (ع) جعل كرده باشد. در هر صورت، اين‏گونه احاديث ضعيف ياراى مقاومت با احاديث متواتر را ندارند.

وانگهى، صاحب كشف الغمّه درباره اثبات خلافت بلافصل حضرت على (ع) و امامت ساير ائمه شيعه بحث مبسوطى دارد و براى اثبات مدعا، رواياتى از دو طرف نقل كرده است كه به سه نمونه اكتفا مى‏شود:

1 - مسند احمد حنبل: «عن جابر بن سمره قال: خطبنا رسول الله صلى الله عليه و سلم بعرفات فقال: لا يزال هذا الامر عزيزاً منيعاً ظاهراً على من ناواه حتى يملك اثنى عشر كلهم... .قال: فلم افهم ما بعد. قال: قلت لابى ما قال بعد ما قال كلهم قال: كلهم من قريش.»(35)

2 - در صحيح بخارى نيز از جابر بن سمره با مضمون ديگرى آمده است: دوازده امير بعد از من مى‏آيند كه همگى از قريش‏اند.(36)

3 - از ابن عباس نقل شده كه: پيامبر (ص) در تفسير «و السماء ذات البروج» فرمود: «انا السماء و اما البروج فالائمة من اهل‏بيتى و عترتى أولهم علي و آخرهم المهدى و هم اثناعشر؛(37) من آسمانم و ائمه از اهل‏بيت و عترتم، برج‏هاى آن هستند و آنان دوازده تن‏اند كه اولين آن‏ها على (ع) و آخرشان مهدى (عج) است.»

7 - كلام امام جواد (ع)

دليل ديگرى از احتجاج طبرسى تحت عنوان احتجاج امام جواد (ع) در انواع علوم نقل مى‏كند كه فرمود: «و لست بمنكر فضل ابي‏بكر و لست بمنكر فضل عمر و لكن أبابكر أفضل من عمر.»

پاسخ: متأسفانه طراح استدلال، نيمى از اين كلام را حذف كرده است. آن‏چه از ابوجعفر، امام جواد (ع) درباره ابوبكر و عمر آمده است، اين‏گونه است كه ترجمه آن را عيناً مى‏آوريم: «وقتى مأمون عباسى، ام الفضل را به ازدواج امام جواد در آورد، پيش‏تر مجلسى را تشكيل داد و از يحيى بن اكثم و جماعت بسيارى دعوت كرد و امام جواد نيز حضور داشت. بنا بود كه يحيى بن اكثم سؤالاتى از حضرت جواد بپرسد تا او را در بن بست قرار دهد. بنابراين از آن حضرت درباره اين روايت پرسيد كه روزى جبرئيل بر رسول خدا نازل شد و عرض كرد: «يا محمد ان الله عزوجل يقرئك السلام و يقول لك سل أبابكراً هل هو عنى راض؟ فانى عنه راض؛ خداى عزوجل سلام مى‏رساند و مى‏فرمايد: از ابوبكر سؤال كن كه آيا او از من راضى است يا خير!؟ چون تحقيقاً من از وى خشنودم». امام (ع) جواب داد: من منكر فضل ابوبكر نيستم، وليكن بر صاحب اين خبر لازم است به اين سخنِ پيامبر توجه كند كه در حجةالوداع فرمودند: «قد كثرت الكذابة و ستكثر بعدي فمن كذب على متعمداً فليتبوأ مقعده من النار؛ دروغ‏گويان خيلى زياد شده‏اند و به زودى پس از من زيادتر خواهند شد. هر كس كه عمداً بر من دروغ ببندد، جايگاه او پر از آتش مى‏شود. «فاذا اتاكم الحديث عنى فاعرضوه على كتاب الله و سنتى فما وافق كتاب الله و سنتى فخذوا به و ما خالف كتاب الله و سنتى فلا تأخذوا به؛(38) پس هرگاه حديثى به نقل از من شنيديد، آن را بر كتاب خدا و سنّت من عرضه داريد. اگر آن حديث، با كتاب خدا و سنت من مطابق (شيوه دائمى) بود، آن را بگيريد و آن‏چه با كتاب خدا و سنت مخالف بود، آن را نگيريد». آن‏گاه امام در ادامه فرمود: اين خبرى كه نقل كرديد، با كتاب خدا سازش ندارد، چرا كه خدا در قرآن مى‏فرمايد: «و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن أقرب اليه من حبل الوريد؛ و به تحقيق ما انسان را آفريديم و مى‏دانيم آن‏چه را نفسش به آن وسوسه مى‏كند و ما از رگ گردن به وى نزديك‏تريم». آن‏گاه حضرت فرمود: «فالله عز و جل خفى عليه رضاء أبى بكر منه سخطه حتى سأل عن مكنون سره»؛ يعنى نتيجه سخن شما آن است كه خشنودى و ناراحتى ابوبكر، بر خداى عز و جل مخفى مانده است، به طورى‏كه از سرپوشيده او سؤال مى‏شود! و اين امر از نظر عقلى محال است.»

پس اين روايت صحت ندارد و به فرض صحت، بر مشروعيت خلافت ابوبكر دلالت ندارد، چون هر يك از صحابه در موقعيت خود فضايلى داشتند و صرف داشتن چند فضيلت، دليلى نمى‏شود كه هر صحابه‏اى مى‏تواند جانشين پيامبر باشد و خلافت وى مشروعيت يابد. افزون بر اين، روايت مربوط به امام جواد است، ولى نويسنده خيال كرده از امام باقر است. نكته ديگر اين‏كه، روايت از احتجاج نقل شده، در حالى كه متن احتجاج تفاوت بسيارى با نقل نويسنده مذكور دارد و مقصود او را اثبات نمى‏كند.

از سوى ديگر، يحيى بن اكثم و حاضران، در برابر منطق امام جواد جوابى نداشتند و بى‏پايه بودن اين حديث بر آنان روشن گرديد.(39)

8 - حديثى از احقاق الحق‏

نويسنده، حديثى از احقاق الحق مرحوم شوشترى آورده است، بدين عبارت: «ان رجلاً سأل الامام الصادق فقال: يا بن رسول الله ما تقول فى حق أبى بكر و عمر؟ فقال: امامان عادلان، قاسطان، كانا على الحق، و ماتا عليه فعليهما رحمة الله يوم القيمه».(40) البته در متن احقاق الحق آمده است: «سأل رجل من المخالفين الامام الصادق» كه استدلال كننده، اين قسمت را حذف كرده و نگفته است كه يكى از مخالفان امامت اين سؤال را از امام صادق (ع) پرسيده است. پس از آن‏كه امام اين عبارات را بيان فرمود، يكى از اصحاب خاص مى‏گويد: من از گفتار و توصيف او درباره ابوبكر و عمر تعجب كردم. امام صادق فرمود: درست گفتم آن دو امام اهل آتش هستند. همان‏گونه خداى متعال در قرآن مى‏فرمايد: «و اما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا و اما العادلان» به مفهوم عدول آن‏ها از حق است؛ چنان‏كه در قرآن آمده: «ثم الذين كفروا بربهم يعدلون»؛ و مراد از حق كه آن دو بر او تسلط داشتند، شخص اميرمؤمنان على (ع) است، چون او را اذيت و حق او را غصب كردند. مقصود از «موتهما على الحق». يعنى آن دو بر عداوت حضرت على مردند و پشيمان نشدند و مراد از رحمت الله، رسول خدا (ص) است كه قرآن او را «فانه كان رحمة للعالمين» مى‏داند. آن‏گاه فرمود: «سيكون خصمالهما ساخطا عليهما منتقما منهما يوم الدين.»(41)

نگارنده هرگز مايل نبود چنين احاديثى را بنگارد، زيرا ما به اتحاد ميان مسلمانان و اخوت و برادرى با آنان معتقديم، ليكن ناگزير شديم به گفته‏هاى آن عالم سنّى كه در سطح وسيعى منتشر شده، پاسخ مناسبى بدهيم، چرا كه بعضى از شيعيان با اصرار در پى جواب اين‏گونه مطالب‏اند.

9 - گفته سلمان محمدى (ص)

اين عالم سنّى از سلمان فارسى - كه به قول او، رافضيان او را سلمان محمدى خوانده‏اند - نقل مى‏كند: «ان رسول الله كان يقول فى صحابته ما سبقكم أبوبكر بصوم و لا صلوة و لكن بشى‏ء وقر فى قلبه؛ رسول خدا (ص) در ميان صحابه‏اش فرمودند: ابوبكر در روزه و نماز بر شما پيشى نگرفته است، مگر به چيزى كه در قلبش سنگينى مى‏كرد و يا قلبش را شكافت.»(42)

پاسخ: چنين مطلبى از كتاب مجالس المؤمنين مرحوم شوشترى يافت نشد و به فرض وجود آن در اى، باز هم هيچ‏گونه دلالتى بر مشروعيت خلافت ابوبكر ندارد.

اضافه بر اين، آن‏چه بر قلب ابوبكر سنگينى مى‏كرد و يا دلش را خون كرده بود، چيست؟ در حديث مشخص نشده است. ممكن است غير از موضوع خلافت مسائل ديگرى باشد و احتمال دارد نصّ بر خلافت حضرت على (ع)، بر قلبش فشار مى‏آورده و يا امر ديگرى بوده است، چرا كه دستيابى به خلافت و بيعت طبيعتاً مايه خوشحالى او بوده است. اما چگونه امر مجهولى كه مراد جدى متكلم را نشان نمى‏دهد، مى‏تواند به خلافت وى مشروعيت بخشد. از طرف ديگر، صاحب كتاب مجالس المؤمنين عقايد بسيارى از اهل‏سنّت را آورده و به آن‏ها پاسخ داده است. از اين‏رو اين موضوع با ديدگاه مؤلّف كتاب هم در تضاد است، چون قاضى نورالله شوشترى اعتقاد خود را در امامت چنين بيان مى‏فرمايد: در احاديث شيعه بر امامت دوازده‏گانه بعد از پيامبر تصريح و تأكيد شده چرا كه امكان ندارد بقاى دين تا قيامت به وسيله وجود خلفاى اثنا عشر جز بر اين فرضيه (يعنى مطابق اعتقاد شيعه اثناعشرى) صادق باشد، چون هيچ گروهى از مذاهب اسلامى و حتى برخى از فرق شيعى مسلك نيز خلفا را در دوازده نفر منحصر نساخته‏اند، زيرا برخى چهار امامى، بعضى شش امامى و بعضى نيز هفت امامى هستند. گرچه جز اسماعيليه و زيديه ساير فرقه‏ها جذب شيعه اثنا عشرى شده‏اند. ليكن خود اهل‏سنّت احاديث بسيارى در منحصر ساختن ائمه دين به دوازده تن ذكر كرده‏اند و به صحت اين روايات اذعان دارند. اما اگر خليفه بلافصل حضرت على (ع) باشد، روايت دوازده امام كه با اسم و رسم در احاديث متواتر آمده با واقعيت خارجى منطبق خواهد شد، وگرنه با عقايد گروه‏هاى ديگر شيعه قابل تطبيق نيست؛ چنان‏كه با خلفاى اهل‏سنّت نيز انطباق ندارد.

10 - آيا بيعت امام على (ع) دليل حقانيت است؟

آخرين دليلى كه بر تثبيت خلافت ابوبكر آورده‏اند، موضوع بيعت حضرت على (ع) است. مى‏گويند: بيعت امام على (ع) با ابوبكر دليل روشنى است بر صحت خلافت و امامت ابوبكر.

پاسخ: اولاً، بيعت كردن حضرت على (ع) و ديگران با ابوبكر، دليل بر صحت و مشروعيت خلافت وى در پيش‏گاه الهى نيست، زيرا ممكن است بيعت بر اساس رعب و تهديد و يا مصلحت جامعه نوپاى اسلامى تحقق پيدا كند. ثانياً، تاريخ شهادت مى‏دهد كه حضرت على (ع) و جمعى از بزرگان صحابه مثل ابن عباس، سلمان و ابوذر در سقيفه حاضر نبودند و پس از بيعت، موافقان و حاميان ابوبكر به رهبرى عمر به سراغ مخالفان رفتند تا از آنان بيعت بگيرند. دينورى از مورّخان مشهور اهل‏سنّت مى‏نويسد: «سپس على - كرم الله وجهه - را به سوى ابوبكر بردند. او مى‏گفت: من بنده خدايم و برادر رسول خدا و من شايسته‏ترم كه شما با من بيعت كنيد. من با شما بيعت نمى‏كنم. شما اين خلافت را از انصار گرفتيد و حجت شما بر آنان قرابت و نزديكى با پيامبر بود، ولى خلافت را از ما غاصبانه گرفتيد...، در حالى‏كه ما از نظر خويشاوندى به رسول خدا (ص) در حيات و ممات بر شما برترى داريم... اگر ايمان داريد، درباره ما انصاف بورزيد، وگرنه گرايش به ظلم پيدا مى‏كنيد... عمر گفت: تو را رها نمى‏كنيم، مگر اين‏كه بيعت كنى. على به او گفت: شيرى بدوش كه سهمى از آن براى توست و امروز مركب خلافت را محكم ببند تا فردا براى تو بازگرداند.»(43)

پس اولاً، حضرت على (ع) با ابوبكر بيعت نكرد و ثانياً، پس از رحلت رسول اكرم (ص) فتنه‏ها جامعه اسلامى را فرا گرفته بود و منافقان مدينه و اعراب اطراف مدينه، حكومت‏هاى ايران و روم و عوامل يهود و نصارا، همه در انتظار افول خورشيد وجود نبى اكرم (ص) بودند تا هم‏چون شب‏پره‏ها بر اسلام هجوم آورند و از اين فتنه سوء استفاده كنند؛ چنان‏كه بلافاصله پس از خلافت ابوبكر، ابوسفيان جمعى را گردآورد و به خدمت حضرت على (ع) آمد و از سكوت و عدم قيام امام على (ع) انتقاد كرد، اما آن حضرت مى‏دانست كه ابوسفيان مى‏خواهد اسلام و نام پيامبر (ص) را محو كند. از اين‏رو آن‏ها را به آرامش و اتحاد و كناره‏گيرى از اختلاف دعوت كرد و فلسفه سكوت خويش را نيز بيان داشت و نخست در خانه نشست و تا او را مجبور نكردند، با آن‏ها بيعت نكرد.

هم‏چنين بر اساس نقل اهل‏سنّت، على و بنى‏هاشم شش ماه پس از خلافت ابوبكر با وى بيعت كردند، آن هم به دليل خطرى بود كه اساس نظام اسلامى را تهديد مى‏كرد. حضرت على (ع) در نهج‏البلاغه به اين حقيقت تصريح مى‏كند و مى‏فرمايد: «چون پيامبر از جهان رخت بر بست، مسلمانان به نزاع پرداختند. به خدا سوگند، هرگز در قلبم خطور نمى‏كرد كه قوم عرب امر خلافت را پس از رحلت پيامبر از اهل‏بيتش بگيرند و آن را از من باز دارند (ولى چنين كردند). ديدم مردم براى بيعت با فلان و بهمان هجوم آوردند. من دست كشيدم و دخالت نكردم، تا آن‏كه ديدم گروهى از اسلام دست برداشته، مردم را به سوى نابودى دين محمد (ص) دعوت مى‏كنند. ترسيدم كه اگر اسلام و اهل آن را يارى نكنم، مصيبت آن بزرگ‏تر از دست دادن حكومت بر شماست، چون حكومت و ولايت متاعى است ناچيز و دوام ندارد و سراب يا ابرى را ماند كه به زودى از بين مى‏رود. در آن هنگام به يارى آنان قيام كردم تا باطل از ميان رفت و دين آرامش يافت.»

\* \* \*

پرسش‏هاى متن درسى مقطع ديپلم و بالاتر

لطفاً با توجه به متن درسى مقطع ديپلم و بالاتر، گزينه‏هاى صحيح را انتخاب كرده و در پاسخ‏نامه مربوط (صفحه ) علامت بزنيد.

1 - هنگامى كه ابوسفيان و همراهان او پس از تعيين خليفه اول، خدمت امام على (ع) رسيدند، حضرت چه اقدامى كرد؟

الف - خلافت را تبريك گفت.

ب - بيعت كرد.

ج - آنان را دعوت به وحدت كرد.

د - عليه آنان افشاگرى نمود.

2 - چه كسانى دو ضمير «عليه» و «ايّده» در آيه 40 از سوره توبه را به پيامبراكرم (ص) بر مى‏گردانند؟

الف - بيش‏تر مفسّران شيعه و سنّى.

ب - بعضى از مفسّران اهل‏سنّت.

ج - همه مفسّران.

د - همه مفسّران شيعه و بعضى از مفسّران اهل‏سنّت.

3 - فخر رازى، آيه «و من الناس من يشرى نفسه....» را دليل بر چه چيز مى‏داند؟

الف - افضليت خليفه اول.

ب - افضليت حضرت على (ع).

ج - مقام رفيع امام على (ع).

د - لياقت امام على (ع) بر شكستن بت‏هاى كعبه.

4 - از ديدگاه ابن ابى الحديد و به نقل از وى، چه كسانى گفته‏اند: «هيچ كس به فضيلت خوابيدن على (ع) در فراش پيامبر (ص) نرسيده است»؟

الف - عده‏اى از علماى اهل‏سنّت و همه عالمان شيعه مذهب.

ب - همه علماى اسلام.

ج - عالمان اهل‏سنّت.

د - علماى شيعه.

5 - چه كسى اين ديدگاه شيعه را تأييد مى‏كند؟ «نماز خواندن ابوبكر به جاى پيامبر به دستور عايشه بوده است».

الف - علماى اهل‏سنّت.

ب - شيخ ابوالقاسم بن صباغ.

ج - عبدالله بن ارقط.

د - ابن ابى الحديد.

6 - كدام گزينه صحيح نيست؟

الف - شيعه معتقد است پيامبراكرم (ص) براى بعد از خود سفارش‏هايى داشته‏اند.

ب - علماى اهل سنّت معتقد به تواتر حديث غدير و تطهير و منزلت نيستند.

ج - راوى روايتى كه مى‏گويد حضرت على (ع) براى خلفاى راشدين دعا كرده مجهول است و روايت مجهول، از نظر شيعه و سنّى اعتبار ندارد.

د - خبر واحد يقين‏آور نيست.

7 - چه كسى معتقد است راوى روايت «اللهم اصلحنا بما اصلحت به...» مجهول است؟

الف - علامه حلّى.

ب - يكى از عالمان سنّى مذهب.

ج - شيخ طوسى.

د - نگارنده مقاله.

8 - از ديدگاه اميرمؤمنان على (ع)، فاروق كيست؟

الف - كسى كه حرف‏هاى باطل را در نظر مردم باطل كند.

ب - كسى كه دوست و دشمن را همانند نداند.

ج - آن كه حق امامان را تصديق كند.

د - كسى كه باعث تفرقه بين مسلمانان است.

9 - با توجه به سخن اميرمؤمنان على (ع)، گناه بزرگ...

الف - بخشيده مى‏شود.

ب - بخشيده نمى‏شود.

ج - عذاب موقّت دارد.

د - خطاى انسان‏هاى بزرگ است.

10 - چه كسى معتقد بود هنگامى كه اكثريت مردم فردى را براى خلافت برگزيدند، ديگران حق مخالفت ندارند؟

الف - قرآن كريم.

ب - خليفه دوم و سوم.

ج - حاكم شام.

د - حضرت على (ع).

11 - مجادله چيست؟

الف - استفاده از آن‏چه دشمن قبول دارد عليه خود او.

ب - تأييد دليل دشمن به طور غير مستقيم.

ج - مشاجره و بگومگو بر سر حق.

د - پذيرش آشكار دليل طرف مقابل.

12 - كدام گزينه مناسب نقطه چين است؟ «از ديدگاه امام على (ع)، امامان و پيشوايان اسلام از ........ هستند و مقام خلافت سزاوار ........ نيست.

الف - قريش - خاندان هاشم.

ب - خاندان هاشم - بنى عباس.

ج - قريش - ديگران.

د - خاندان هاشم - قريش.

13 - در صورت صحّت اين خبر كه امام حسن مجتبى (ع) در صلح با معاويه شرط كرد به سيره شيخين عمل كند، مفهوم آن كدام است؟

الف - مشروعيت بخشيدن به حكومت معاويه.

ب - مشروعيت خلافت شيخين.

ج - وادار ساختن معاويه بر عمل به سيره خلفا براى حفظ اسلام.

د - مشخص كردن موضع خود در برابر شيخين.

14 - كدام گزينه صحيح است؟

الف - نويسنده مقاله معتقد است روايت «يا محمد ان الله عزوجل يقرئك السلام و يقول لك سل ابابكراً» از امام باقر (ع) مى‏باشد.

ب - داشتن چند فضيلت دليل بر حقانيت هر يك از اصحاب در جانشينى پيامبر (ص) نيست.

ج - يحيى بن اكثم در برابر امام جواد (ع) بر قوى بودن حديث مورد نظر تأكيد داشت.

د - خشنودى و ناراحتى خليفه اول براى خداوند روشن نبود.

15 - در چه صورت روايت دوازده امام كه با اسم و رسم در احاديث متواتر آمده با واقعيت خارجى منطبق خواهد شد؟

الف - در صورتى كه مشرب اسماعيليه صحيح باشد.

ب - اگر اثنا عشر را با خلفاى اهل‏سنّت منطبق كنيم.

ج - با پذيرش ديدگاه قاضى نورالله شوشترى و فرقه زيديه.

د - اگر بپذيريم حضرت على (ع) خليفه بلافصل پيامبر (ص) است.

پي نوشت ها:

1) به نقل از: شرح نهج‏البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1،ص 332.

2) همان، ص 130.

3) ر. ك: همان، ج 1، ص 7.

4) و مانند ساير مذاهب اهل سنّت معتقد است كه از پيامبر نص صريحى برتعيين خليفه به ما نرسيده است. همان، ج 2، ص 59.

5) نهج‏البلاغه صبحى صالح، خطبه 3، ص 48.

6) توبه (9) آيه 40.

7) المنجد، كلمه صاحب.

8) الطبقات الكبرى، ج 1، ص 232.

9) صحيح بخارى، ج 6، ص 42 بيروت؛تاريخ ابن اثير، ج 3، ص 199؛ البداية و النهايه، ج 8، ص 96.

10) ابن عساكر، مختصر تاريخ مدينه، ج 13، ص 35.

11) يوسف (12) آيه 39.

12) فخر رازى، تفسير كبير، ج 15 - 16، ص 63.

13) شرح نهج‏البلاغه ابن ابى الحديد، ج 31، ص 26.

14) بقره (2) آيه 207.

15) حسكانى، شواهد التنزيل، ج 1، ص 96؛ گنجى شافعى، كفاية الطالب، ص 239؛ ابن صباغ مالكى، فصول المهمه، ص 31؛ ابن‏جوزى حنفى، تذكرة الخواص، ص 35؛ تفسير فخر رازى، ج 5، ص 223؛ شرح نهج‏البلاغه ابن ابى الحديد، ج 13، ص 262.

16) به نقل از: سؤالات ما، ص 42.

17) تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 398.

18) صحيح بخارى، كتاب الصلوة، ج 1، ص 85 ؛ و صحيح مسلم، ج 1، ص 85.

19) كنز العمال، ج 6، ص 54؛ السنن الكبرى، ج 4، ص 19.

20) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 13، ص 34.

21) شيخ طوسى، تلخيص الشافى، ج 2، ص 372.

22) همان، ص 171.

23) همان، ج 2، ص 236.

24) همان، ص 428.

25) تلخيص الشافى، ج 3، ص 218.

26) همان، ج 3، ص 218.

27) بحار الانوار، ج 29، ص 49؛ شيخ مفيد، مسئلتان فى النص على (ع)، ج 2، ص 28؛ الروضة فى فضائل اميرالمؤمنين، ص 142.

28) ر. ك: شرح نهج‏البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 59 و ج 6 ص 46؛ المستدرك الوسائل، ج 17، ص 174.

29) نهج‏البلاغه صبحى صالح، خطبه 26.

30) شرح نهج‏البلاغه ابن ميثم، ج 4، ص 425 و 428.

31) نهج البلاغه صبحى صالح، خطبه 6.

32) منتهى الامال، عباس قمى، ج 2، ص 212.

33) ابى الفتح اربلى، ج 2، ص 147.

34) همان، كشف الغمّه، ج 2، ص 147.

35) مسند احمد حنبل، ج 5، ص 93. جابر بن سمره مى‏گويد: رسول خدا (ص) در عرفات خطبه‏اى ايراد كردند و فرمودند: پيوسته حكومت اسلامى عزيز و ارزش‏مند و پيروز است تا زمانى كه دوازده تن حكومت كنند كه تمام آن‏ها... . راوى گفت: پسوند كلام را نشنيدم، ولى از پدرم پرسيدم كه پيامبر بعد از كلهم چه فرمودند؟ گفت: فرمود: كلّهم من قريش؛ تمام آن حاكمان از تبار قريش‏اند.

36) صحيح بخارى، احكام، ج 9، ص 81.

37) ينابيع الموده، ص 430، چاپ اسلامبول.

38) الاحتجاج، ج 2، ص 447.

39) همان.

40) شوشترى، احقاق الحق، ج 1، ص 16.

41) و به زودى دشمن آن دو خواهد بود و بر آنان خشمگين مى‏گردد و در قيامت از آن دو انتقام خواهد گرفت.

42) مجالس المؤمنين شوشترى، ص 89.

43) ابن قتيبه دينورى، الامامة و السياسه، ص 11.